

www.ketab.ir

پرفانی رقیب

جلد اول

افسانه مقام

مقام، افسانه	
پروانه‌ای در قاب (مجموعه قصه) / افسانه مقام - تهران: نشر ثالث، ۱۳۸۶.	
شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۲۷۸-۳	ISBN 978-964-380-278-3
۱. داستان‌های فارسی - قرن ۱۴. الف. عنوان.	
پ ۴۸۳۶ ح ۸۲۰۳ / PIR	۸ فا / ۳ / ۶۲



نشر ثالث

دفتر مرکزی: خیابان کریمخان زند / بین ایوانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۲ / طبقه چهارم / تلفن: ۸۸۴۰۲۳۳۷
فروشگاه: خیابان کریمخان زند / بین ایوانشهر و ماهشهر / پ ۱۶۰ / تلفن: ۸۸۳۲۵۳۷۶-۷
دفتر توزیع: خیابان انقلاب / خیابان ۱۲ فروردین / شماره ۱۱ / تلفن: ۶۶۴۶۰۱۳۶ / فکس: ۶۶۹۵۰۹۹۶

پروانه‌ای در قاب

افسانه مقام

ناشر: نشر ثالث

طرح روی جلد: علی زعیم

حروف‌نگار: آرزو رحمانی

صفحه‌آرا: اکرم کیامش

چاپ اول: ۱۳۸۶ / ۱۱۰۰ نسخه

لیتوگرافی: ثالث - چاپ: رهنما - صحافی: صفحه‌پرداز

کلیه حقوق چاپ محفوظ و متعلق به نشر ثالث است

شابک ۹۷۸-۹۶۴-۳۸۰-۲۷۸-۳

سایت اینترنتی: WWW.Salesspub.ir

پست الکترونیکی: Info@Salesspub.ir

قیمت: ۳۰۰۰ تومان

فهرست

۷	پروانه‌ای در قاب
۱۱	حالا دیگر تو نیستی
۳۱	پله‌ها و دهلیزها
۵۵	راز
۶۹	درخت شماره نوزده
۸۵	زمزمه‌های درونی یک زن
۹۹	شیلا
۱۰۷	خانه طلسم شده
۱۱۵	کبوتر تنهایی
۱۱۹	زاویه پنهان
۱۲۳	سپیده
۱۳۳	متولد ماه شهریور
۱۴۵	ماسک
۱۶۷	سراب

پروانه‌ای در قاب

شاید همه چیز بازندگی پروانه‌ای روی یک گلبرگ آغاز شود

حالا که تو در عکس نیستی و از من دوری، تو در سمت راستی و توج در سمت چپ، تو در عکس‌های من بودی، عکس‌هایی که حالا برداشته‌ام تمام خاطراتی که از آنها با چشمانم عکس برداشته و مثل روشن کردن ویدئو و یا دوربین فیلم‌برداری با تلاش از برابر چشمانم رژه می‌روند.

گفتی نرو، دفعه قبل که رفتی ده سال طول کشید تا دوباره برگشتی، معلوم نیست که این دفعه کی برمی‌گردی؟ گفتی نرو، تو تنها کسی هستی که با او احساس امنیت می‌کنم، تنها کسی هستی که حتی حاضرم با او شریک باشم، حتی اسم شرکت مشتری را هم انتخاب کرده بودی، افشان، آره دو حرف اول اسم من و اسم خودت.

من دل مرده و افسرده بودم، می‌دونم می‌توانستیم به هم تکیه کرده و شاید حالا تو بودی، حالا فقط خاکستری هستی در یک ظرف نقره‌ای چهار گوش که دو دست کشیده به هم چسبیده‌اند و رو به بالا آسمان را نشان می‌دهند، در دل شهری غریب، که روی سر در آن با حروف لاتین نوشته‌اند:

تولد 1957 مرگ 1992 houshang

که گل سرخی سر در آن گنجینه زده شده و زیر آن نوشته است.

«In To THE LIGHT»

آره، تو حالا نیستی، وقتی به تو فکر می‌کنم فقط عکسی، که در آن من با بلوز قرمز و شلواری که پاچه‌های آن را بالا زده و موهایم را پشت سر جمع کرده و لبخند تلخی بر لبانم نشسته که فقط خودم معنای آن را می‌دانم و آن لحظات که می‌توانست قشنگ‌ترین لحظات زندگی هر زنی باشد. ولی من خوشحال نبودم و تو در کنار منی و دست‌هایت دور شانه‌هایم و آن لبخند مفرور که همیشه از تو در یاد دارم که چاه زنخدان چانه را گودتر می‌کرد، در کنار دریاچه سون لیکز و پشت آن به خط توست که نوشته‌ای....

نیوجرسی آگوست ۱۹۷۶

حالا سال‌ها از آن روزها گذشته، از زمان مرگ تو هم سال‌ها گذشته و من هر زمانی که دنبال تو هر جایی را می‌گردم فقط آن را در ذهن خود می‌یابم، در خاطراتم.

هر وقت از تو حرف می‌زنم گلوله‌های اشک به سرعت راهشان را باز می‌کنند و می‌خواهند پایین بغلطند، دیروز در قطار نشسته بودم، باز به یادم آمدی، تو پیشم نیستی و نخواهی بود.

اشک در چشمانم جمع شد، نمی‌خواستم بریزد، نمی‌خواستم کسی اشک‌هایم را ببیند ولی مثل خیلی وقت‌ها که نمی‌خواهم و مثل خیلی وقت‌ها که موفق نمی‌شوم جلویشان را بگیرم سرازیر شدند.

بعد از برگشتن از نزد تو، بارها و بارها با تلفن صحبت کردیم و از اینکه آن‌طور که باید و شاید و لابد نمی‌توانی به من بررسی عذرخواستی، تلفن می‌زدی هر دفعه با خبرهای جدید و با دانشی جدیدتر با آن صدای سرحال مخصوص به خودت و خیلی وقت‌ها با جوک‌های دست‌اولت، همیشه می‌خندیدی و می‌خنداندی، از تو می‌خواستم کوتاه صحبت کنیم ولی ممتد و در زمان‌های مختلف و تو می‌گفتی و می‌گفتی. از خاطرات آن روزها و از

رئیس که با دیدن من بهترین کار و مکان را به تو داده و هر وقت سراغ مرا می‌گرفت، می‌گفتی دارد می‌آید و بعد آن خنده‌های بلند که با فرکانس خاصی بالا و پایین می‌شد و گوش‌های من عاشق شنیدنش بود.

www.ketab.ir